آنان که به دین اسلام برگشتند

ابوذر مظاهری

بسم الله الرحمن الرحیم

آنان که به دامن اسلام برگشتند

نویسنده:

ابوذر مظاهری

ناشر چاپی:

نشریه زمانه

فهرست

آنان که به دامن اسلام برگشتند

مشخصات کتاب

عنوان: آنان که به دامن اسلام برگشتند

پدیدآورنده: ابوذر مظاهری

نشریه: زمانه

شماره نشریه: ۶۱

سال: ۱۳۸۶

ماه: ۷

تعداد صفحه: ۶۵ ـ ۷۱

زبان: فارسی

موضوع: بازگشت نخبگان بهائیت به دامن اسلام

مقدمه

فراز و فرود نیروهای هوادار هر جریانی را شایـد بتوان امری عادی تلقی نمود که همواره وجود داشـته است، لیکن این تلقی تا جایی پاسخگوی تبیین وضعیت آن جریان می‌باشد که متوجه مهره‌های کلیدی و محوری نگردد، در غیر این صورت موضوع بحث از فراز و فرود نیروهای هوادار به فقـدان اقناع کنندگی فرقه و بازگشت نخبگان (راهبران و مدعیان پیشـین) تغییر می‌یابد؛ امری که در مورد بابیت و بهائیت اتفاق افتاده و مقالهٔ حاضـر به بررسـی شواهد آن‌ها برآمده است. از پدیده‌های بسیار جالب و عبرت‌انگیز در تاریخ بابیت و بهائیت، بیـداری و بازگشت نخبگان و شخصیت‌های تراز اول این دو فرقه به دامن اسـلام است. در پژوهش زیر، نمونه‌هایی از این پدیده در خور ملاحظه در بابیت و دو شاخهٔ مشهور آن: ازلیت و بهائیت، بررسی شده است.

بازگشت نخبگان بابی و ازلی از بابیت

ملا عبـدالخالق یزدی (شاگرد و میزبان شـیخ احمد احسایی در یزد، و از روحانیان شاخص مقیم مشـهد در زمان ظهور باب) از جمله کسـانی بود که بر اثر تعریف‌هـای ملاـ حسـین بشـرویه‌ای (از پیروان مشـهور علی محمـد بـاب، و رهبر غائلهٔ بابیان در قلعهٔ شـیخ طبرسـی مازنـدران) به باب گروید [۱] و مقـامش در میـان بابیـان بـدان پـایه بود که بـاب در پیغام مکتوبش به محمـدشاه قاجار، ملا عبـدالخالق را برای گفت و گو با شاه و اثبات بابیت خویش معرفی کرد. [۲] اما، به تصـریح منابع بابی و بهائی، همین ملا عبدالخالق زمـانی که فهمیـد بـاب، پا را از ادعای «بابیت» امام عصـر (عـج) فراتر نهاده و مـدعی «قائمیت» شـده است، از بابیت برگشت و با آن مخـالفت کرد و جمعی از بابیـان نیز، بـه تبعیـت از او، از متـابعت بـاب روی برگرداندنـد. [۳] . فرد دیگری که بـا اغـوای ملاحسـین بشـرویه‌ای بـه بـاب گرویـد، ملاـ محمـد تقی هراتی بـود، کـه خـود (و برادرش) از بزرگـان بـابیه بودنـد، امـا او نیز (بـه نوشـتهٔ اعتضادالسلطنه، رئیس دارالفنون و وزیر علوم در عهد ناصـرالدین شاه) بعدها از بابیت برگشت و از عمل خویش اظهار ندامت کرد. [۴] . در مورد خود ملاـ حسـین بشـرویه‌ای نیز وجود پاره‌ای قرائن و شواهـد، این حـدس را تقویت می‌کنـد که اگر بشـرویه‌ای نیز از بحران خونین جنـگ و گریز با قوای دولتی در قلعهٔ طبرسـی جان به در می‌برد و دعاوی تازهٔ علی محمـد باب (قائمیت و رسالت

و...) را می‌شنید، همچون دوستانش (عبدالخالق و هراتی) از باب و بابیت می‌برید. اهتمام بشرویه‌ای (در قلعه‌ی شیخ طبرسی) بر رعایت احکام و مقررات اسلامی و ترویج تعالیم آن، یورش‌های نظامی او و یارانش به قوای دولتی با شعار «یا صاحب‌الزمان»، و از همه مهم‌تر، اظهار مخالفت جدی و قاطعش با اعلام الغای اسلام توسط قره‌العین و حسینعلی بهاء در دشت بدشت [۵] و تصریح به اینکه: «اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می‌نمودم»، [۶] از جمله‌ی این قرائن و شواهدند. به نکته‌ای مهم و در خور ملاحظه در این زمینه توجه می‌دهیم: آن گونه که در فوق آمد، ایمان عبدالخالق یزدی به شخص باب، ناشی از تبلیغات ملا حسین بشرویه‌ای بود و عبدالخالق، زمانی که از ادعای تازه‌ی باب مبنی بر «قائمیت» مطلع شد، باب را شدیدا طرد کرد. از انضمام این دو مطلب مسلم تاریخی، به روشنی برمی‌آید که بشرویه‌ای، نزد عبدالخالق، فقط از «بابیت» علی محمد شیرازی، و اینکه او «باب» و دروازه‌ی علم ائمه اطهار و حضرت بقیه الله (عج) است، سخن گفته بود و نه چیزی بیشتر. زیرا، در غیر این صورت، اگر عبدالخالق می‌فهمید علی محمد دعاوی بالاتری دارد، از همان آغاز از او کناره می‌گرفت (چنان که در آثار اولیه‌ی باب نظیر تفسیر سوره‌ی یوسف نیز به کرات دیده می‌شود که رهبر بابیان، صریحا از حضرت محمد بن الحسن العسکری به عنوان آخرین امام معصوم یاد کرده و خود را فقط فردی بسته و پیوسته به ایشان، و فدایی راه او، قلمداد کرده است). [۷] نکات فوق، منضم به قرائنی چون مخالفت بشرویه‌ای با سناریو الغای اسلام توسط جمعی از سران بابیه در بدشت، این گمانه را قویا دامن می‌زند که خود بشرویه‌ای نیز (که از جانب علی محمد، عنوان «باب الباب» گرفته بود) علی محمد شیرازی را فردی فراتر از «باب» و نایب خاص امام عصر (عج) نمی‌انگاشت و در واقع، آن همه جان بازی‌های دلیرانه‌ی وی و یارانش در برابر قوای دولتی در قلعه‌ی شیخ طبرسی مازندران (که بابیان و بهائیان، بدان افتخار می‌کنند و برای «مظلوم نمایی» و مهم‌تر از آن، برای اثبات «حقانیت! دین تراشی‌ها»ی خود از آن، بهره وافر می‌برند) نه در راه مسلک بابیت (به معنای آیینی «جدا از اسلام و در تقابل با آن»)، بلکه در راه امام زمان، معهود شیعیان (حضرت حجه ابن‌الحسن العسکری)، انجام شد و علی محمد شیرازی در این میان، فقط به عنوان «نایب خاص» آن حضرت مطرح بود و نه چیزی بیشتر. میرزا یحیی دولت آبادی، کسی است که یحیی صبح ازل (برادر و رقیب سرسخت حسینعلی بهاء، و جانشین رسمی باب) وی را به جانشینی خود و ریاست بر بابیان (شاخه‌ی ازلی) برگزید. اما به گزارش شاهدان عینی، یحیی دولت‌آبادی از بابیت برگشت و ازلیان را به متابعت از آیین شیعیان فراخواند و با این کار، در واقع، بر پیشانی فرقه‌ی ازلی، مهر بطلان و پایان زد. [۸] دولت آبادی طی مقاله‌ای در روزنامه‌ی فارسی زبان چهره‌نما (چاپ مصر) نیز از آیین باب تبری جست و به قول عباس افندی (پیشوای بهائیان) خود را «عاری و بری» از علی محمد باب شمرد. [۹].

بازگشت نخبگان بهائی از بهائیت

اشاره

شاخه‌ی دیگر بابیت، یعنی بهائیت، نیز همواره در تاریخ خویش (به ویژه پس از مرگ رهبران) با ریزش‌های بزرگ همواره بوده است. در این زمینه، چنانچه از حرف و حدیث‌هایی که درباره‌ی ندامت میرزا ابوالفضل گلپایگانی (بزرگ‌ترین نویسنده و مبلغ بهائی) و نیز میرزا نعیم سدهی اصفهانی (شاعر مشهور بهائی) در اواخر عمر از بهائیت وجود دارد [۱۰] بحران بزرگی پس از مرگ عباس افندی (۱۳۴۰. ق) در بهائیت رخ داد و در پی آن شمار در خور توجهی از نویسندگان و مبلغان مشهور بهائی (که از پیشوای بهائیت و تشکیلات وابسته به آن، لوح‌های متعدد تقدیر کرده‌اند) نظیر عبدالحسین آواره (آیتی بعدی)، میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد مراغه‌ای، خانم قدس ایران، و حتی کاتب مخصوص و محرم سر عباس افندی (فضل الله صبحی) از این فرقه تبری جستند و بر ضد آن، به نگارش کتاب دست زدند، که آثار خواندنی و ارزشمندشان با نام‌های «کشف الحیل»، «فلسفه‌ی نیکو»،

«خاطرات صبحی»، «ایقاظ یا بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان» و... در اختیار علاقه‌مندان به تحقیق و پژوهش‌های درباره‌ی فرق ضاله قرار دارد. مسأله‌ی تنبه و تبری نخبگان بهائی از این مسلک، در زمان پهلوی دوم نیز ادامه یافت، به گونه‌ای که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به وفور شمار زیادی از وابستگان به فرقه‌های بابیت و بهائیت از این مسلک‌ها تبری جستند که اخبار مربوط به آن مستمرا در مطبوعات انعکاس می‌یافت. در بین این افراد تبری جسته، چهره‌هایی به چشم می‌خورد که از مبلغان یا کارگزاران تراز اول محفل بهائیت در ایران محسوب می‌شدند، نظیر غلام عباس گودرزی مشهور به ادیب مسعودی، امان الله شفا، مسیح الله رحمانی و حسن بهرامی (بهرامی‌زاده). [۱۱] . برای آشنایی بیشتر با نخبگان مستبصر بهائی، در ذیل سه تن از آنان معرفی شده‌اند.

عبدالحسین آیتی (آواره سابق)

شادروان عبدالحسین آیتی تفتی (۱۲۸۷. ق – ۱۳۳۲. ش)، ادیب، شاعر، مورخ و روزنامه نگار معاصر، در شهر تفت از توابع یزد دیده به جهان گشود. بر پایه‌ی آنچه خود نوشته است، [۱۲] در جوانی به فراگیری علوم دینی و حوزوی مشغول گردید و پس از مرگ پدر، با کسوت روحانیت، به کار محراب و منبر وارد گشت. بهائیان برای وی دام گستردند و بعضی از کتاب‌های خود را به وسیله‌های مختلف در اختیار او نهادند تا مطالعه کند و همین امر، سبب شد که عده‌ای از روحانیان و متنفذان محل، وی را به گرایش به بهائیت متهم سازند. شیوع این اتهام، مردم متدین را از گرد وی پراکنده ساخت و او ناچار گردید زادگاه خویش را ترک کند. متقابلا- بهائیان آغوش گشودند و او را به جرگه‌ی خود فراخواندند. به این ترتیب، عبدالحسین به بهائیان پیوست و به دلیل بهره‌مندی از نیروی بیان و قلم، به سرعت در جرگه‌ی مبلغان مهم آنان قرار گرفت و بیش از بیست سال با عنوان «آواره» (لقبی که عباس افندی به او داد) [۱۳] به فرقه‌ی ضاله خدمت کرد و از تحسین و تقدیر پیشوایان آن (عباس افندی و نوه و جانشین: شوقی افندی) برخوردار گشت. [۱۴] . از جمله خدمات مهم آیتی به بهائیت، نگارش دو جلد کتاب «الکواکب الدریه» است که از تواریخ مشهور بهائیان شمرده می‌شود. به نوشته‌ی خود او در این کتاب، وی تا واپسین ایام حضور در میان بهائیان، به مدت ۲۲ سال دائما برای تبلیغ مسلک بهائیت به اطراف جهان سفر کرده است: چند بار در ایران، قفقاز، عثمانی، سوریه، فلسطین و شامات، یک بار به ترکستان و نیز مصر و اکثر بلاد عرب. همچنین سفری به اروپا رفته و تقریبا دویست شهر و قریه از مراکز اقامت بهائیان در شرق و غرب را دیده است. در این مسافرت‌ها با تعداد زیادی از بهائیان قدیم و جدید اختلاط و آمیزش داشته و اصل یا رونوشت بسیاری از کتب و الواح این فرقه را مشاهده و مطالعه کرده است، به گونه‌ای که در مجموع، «کمتر امری از امور تاریخی و غیر تاریخی» در موضوع بهائیت بوده که بر وی «پوشیده مانده باشد.» [۱۵] . آواره، نوبتی نیز به حیفا (در فلسطین) رفت و با عباس افندی، پیشوای فرقه، دیدار و مصاحبت کرد، و در آنجا بود که به قول خود: «به بطلان دعوی او و پدرش»، حسینعلی بهاء، «از جنبه‌های مذهبی آگاه» شد و فهمید که این فرقه، جز پاره‌ای شعارهای فریبنده (که تقلید از شعارهای مورد پسند روز است) چیزی برای عرضه ندارد. آگاهی وی از فساد حال شوقی (نوه و جانشین عباس افندی) و اطلاعش از نفوذ نکردن مسلک بهاء در مغرب زمین (بر خلاف ادعاها و تبلیغات فرقه) سستی و پوچی اساس این مسلک را از حیث دینی برای او روشن‌تر کرد و او را به این «یقین» رسانید که «این دروغ هم عطف بر دروغ‌های مذهبی شده، نفوذی در جهان غرب نداشته‌اند و اگر گاهی عده قلیلی توجهی نموده‌اند از اثر خیانت حضرات و نتیجه‌ی سیاست بیگانگان است نه چیز دیگر»، و اینجا بود که خود را در برابر خدا و وجدان، مسئول و موظف به افشای مظالم و تباهی‌های فرقه‌ی ضاله احساس کرد و بدین منظور کتاب پیشین خود: الکواکب الدریه، را به دلیل دروغ‌ها و تحریفات تاریخی بسیاری که در آن وجود دارد فاقد ارزش و اعتبار تاریخی شمرد، و [۱۶] مهم‌تر از این، کتاب جدیدی با نام «کشف الحیل» بر ضد بهائیت نوشت: «چون عبدالبهاء را خائن ایران، هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست شناختم، دل از مهرشان

بپرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته، چند هزار نفر بهائی متعصب را دشمن خود گردانیدم، برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقه خود را الغاء نکرده بگذرم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی به سکوت بگذرانم. لذا با الغای کتب سابقه که در تاریخ ایشان به نام «کواکب الدریه» نگاشته بودم و آن هم از تصرفات خودشان مصون نمانده بود بپرداختم و حقایق بی‌شبهه‌ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب «کشف الحیل» منتشر ساختم!» [۱۷] . آیتی در جای جای «کشف الحیل» و نیز مجله‌اش: «نمکدان»، به تفصیل توضیح داده که چگونه تدریجا به اسرار پشت پرده‌ی بهائیت واقف، و از انحرافات سران این فرقه و پوچی اندیشه‌ها و خیالات آن‌ها کاملا آگاه گشته و این همه سبب شده است که او از این مسلک دست بردارد و (به رغم فشار و تهدید بهائیان) مظالم و کژی‌های آنان را افشا نماید. [۱۸] وی بر روی دومین جلد کشف‌الحیل (چاپ فروردین ۱۳۰۷) شعر زیر را، که خود سروده، درج کرده است: گر روشنی از باب بها جویی و باب زین باب نه روشنی برآید نه جواب! بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب زآن به که به سیل خانه سازی و بر آب عدول آیتی از بهائیت، و خصوصا افشاگری‌های صریح و مستندش بر ضد این مسلک و بانیان و عاملان آن، خشم سران و فعالان این فرقه را به شدت برانگیخت و مایه‌ی کینه توزی، تهمت پراکنی و فحاشی آنان به او شد که نمونه‌ی آن در کلام شوقی افندی (جانشین عباس افندی، و مادح پیشین آیتی) درباره‌ی وی مشاهده می‌شود. [۱۹] و این در حالی بود که شخصی چون عباس افندی (یک سال پیش از مرگ خویش) در لوحی خطاب به وی، از او با عنوان «حضرت آواره علیه بهاء الله الابهی» یاد کرده بود [۲۰] و حتی خود شوقی نیز - چنان که گذشت - در آغاز از وی تجلیل کرده بود. در پی افشاگری‌های آیتی حتی ترور وی نیز از سوی سران فرقه، در دستور کار تروریست‌های بهائی قرار گرفت که اشاره به این امر، همراه شرح فشارها، توهین‌ها و حتی خسارت‌هایی را که اعضای فرقه پس از عدول آیتی از بهائیت و افشای ماهیت سران آن به وی وارد ساخته‌اند باید در کتاب خود وی خواند و مطلع شد، [۲۱] و صد البته که این فشارها و تهدیدها سودی نبخشید و کتاب مشهور آیتی در نقد مسلک بهائیت، و افشای مظالم و مفاسد سران آن، در ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷. ش منتشر گردید و در اختیار عموم قرار گرفت و بعدها نیز بارها تجدید چاپ شد. عبدالحسین تفتی، پس از بازگشت به دامان اسلام، نامش را از آواره به آیتی تغییر داد و در کنار تألیف کشف الحیل و آثاری چون مجلدات «نمکدان»، در دبیرستان‌های تهران و نیز مدارس یزد به تدریس رشته‌ی ادبیات مشغول گردید و نهایتا در ۱۳۳۲. ش درگذشت.

فضل الله صبحی

مرحوم فضل الله مهتدی، مشهور به «صبحی» (متوفی ۱۳۴۱. ش)، پژوهشگر، نویسنده، سخنران و داستان گوی توانا و شهیر معاصر، در کاشان دیده به جهان گشود. او در خانه‌ای دیده باز کرد که «از قدمای احباء» محسوب می‌شدند، و خویشاوندی دوری با حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) داشتند، [۲۲] طبعا او نیز در راه همان خاندان پا گذاشت، الواح و آثار بهاء را حفظ و کتب بهائیان را تماما مطالعه کرد. [۲۳] سپس برای تبلیغ این مسلک به شهرهایی چون قزوین، زنجان و آذربایجان رفت. [۲۴] مدتی نیز در عشق آباد (قلمرو وقت امپراتوری تزاری) اقامت کرد و به نسخه برداری از الواح عباس افندی و دیگر مبلغان بهائیت مشغول شد. [۲۵] سفر اخیر وی سه سال به طول انجامید و دیدگاهش در این سفر (به دلیل آنچه از سوء رفتار بهائیان و حتی مبلغان تراز اول این مسلک با یکدیگر و نیز مردم مشاهده کرد) نسبت به بهائیت کمی سست گردید، اما البته «ایمان و اعتقاد» وی به «اصل امر» بر جای ماند و به شوق دیدار عبدالبهاء عباس افندی (پیشوای بهائیت) راهی حیفا شد. [۲۶] . اشتیاق بسیاری که صبحی به دیدار با عبدالبهاء داشت، پس از نخستین دیدار وی با افندی، به جای شدت یافتن، سردی پذیرفت. به قول خودش، «چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم، کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی‌خواستم باور کنم عبدالبهاء این کس است»! [۲۷] چندی از اقامت صبحی در حیفا نگذشت که عباس افندی او را به عنوان منشی و کاتب مخصوص خود برگزید و محرم اسرار خویش کرد. او در سفرها همراه عباس

افندی بود و مناسبات بسیار نزدیکی با وی داشت. عبدالبهاء نیز به وی شدیدا توجه می‌کرد و در مسافرت‌ها او را «همیشه پهلوی خویش جای» می‌داد «و هر جا» می‌رفت «با خود» می‌برد، چندان که خود به صبحی گفته بود: «وفور محبت من تو را مغبوط همه کرده است.» [۲۸] . صبحی را عبدالبهاء مأمور تبلیغ بهائیت در ایران کرد، از این رو او از حیفا به ایران برگشت و در قزوین، تبریز و همدان به این کار اشتغال یافت. چندی از ترک حیفا نگذشته بود که عبدالبهاء درگذشت و شوقی افندی (با تلاش مادرش: دختر عبدالبهاء) بر جای وی تکیه زد. این امر خوشایند صبحی نبود. چه، گذشته از حرف و حدیث‌هایی که در مورد وصیت‌نامه‌ی منسوب به عباس افندی (مطرح شده از سوی شوقی و مادرش) بر سر زبان‌ها بود و همین امر به انشعاب‌ها و درگیری‌های تازه‌ای میان بهائیان انجامید، صبحی از رذایل اخلاقی شوقی کاملا آگاه بود. این رخدادها، همراه مشاهدات و تأمل‌های پیشین، صبحی را در بازگشت به ایران و گشت و گذاری که در میان بهائیان قزوین و.... داشت، دگرگون کرد: «از قزوین به طهران آمدم، اما این بار حالم دگرگون بود. آن جورش و خروش سابق و شور پیشین را نداشتم. قدری معتدل شده بودم. لوح احمد را نمی‌خواندم و گرد نماز نمی‌گردیدم و در محافل احبا جز به حکم اجبار نمی‌رفتم...» [۲۹] اینک او به جای تبلیغ، جوانانی را که مشتاق تبلیغ برای بهائیت بودند ارشاد می‌کرد که از میان راه بازگردند. در این اثنا او با عبدالحسین آیتی (آواره سابق) که از بهائیت به آغوش تشیع برگشته بود ملاقات کرد و این امر بر دوری وی از بهائیت شدت و سرعت بخشید. اما محافل بهائی او را آسوده نگذاشتند و تمامی دیدارها و رفتارهای وی را کنترل می‌کردند و سرانجام نیز محفل بهائیت ایران در ۱۳۰۷. ش حکم طرد و تکفیر وی را صادر کرد. در پی این امر، بهائیان صبحی را شدیدا آزار دادند، به گونه‌ای که حتی وی از خانه‌ی پدر رانده شد و ناگزیر گردید خانه‌ای در سنگلج برای خود تهیه کند. توالی عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها، سرانجام صبحی را به نگارش و انتشار دو کتاب به نام‌های «کتاب صبحی» (انتشار ۱۳۱۲. ش) و «پیام پدر» (۱۳۳۵. ش) وادار ساخت که در آن‌ها ضمن شرح ترفندهای تبلیغاتی و ریاکاری‌ها، ظاهرسازی‌ها، مظلوم نمایی‌ها، و فسادهای اخلاقی و اقتصادی سران بهائیت، ماهیت پوشالی این مسلك و تناقضات آشکار آن را افشا کرده و دلایل بریدن خود از فرقه‌ی ضاله را به شیوایی باز گفته است. صبحی - که فردی دانشمند و آشنا به ادب و فرهنگ فارسی، و دارای قدرت بیان و قلم بود - پس از دوره‌ای انزوا، در ۱۳۱۲ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در مدارس مختلف به تدریس ادبیات فارسی اقدام کرد. [۳۰] همچنین در سال ۱۳۱۹ در سازمان تازه تأسیس رادیو، اجرای برنامه و داستان گویی برای کودکان و نوجوانان را به عهده گرفت و بیش از بیست سال این مسئولیت را با توانایی انجام داد. برنامه‌های رادیویی صبحی جاذبه و محبوبیت خاصی داشت و صدای گرمش هنوز در آرشیو رادیو نگهداری می‌شود. وی همچنین در زمینه‌ی گردآوری داستان‌های فولکوریك ایرانی از سراسر کشور نیز سهمی وافر داشت و به همین مناسبت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» درآمد. تألیفات گوناگون او بارها تجدید چاپ شده و بعضا به زبان‌های خارجی، از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است. [۳۱] . صبحی در ۱۷ آبان ۱۳۴۱ در تهران درگذشت و در آرامگاه ظهیرالدوله روی در نقاب خاك کشید. [۳۲] .

ادیب مسعودی

غلام عباس گودرزی بروجردی مشهور به «ادیب مسعودی»، از ادیبان و شاعران توانا و ممتاز معاصر است که چندی از مبلغان مشهور و سرشناس فرقه‌ی ضاله‌ی بهائیت بود و سران آن برایش لوح تقدیر صادر می‌کردند، ولی نهایتا از بهائیت تبری جست و با این عمل، داغی بزرگ و التیام نایافتنی بر دل فرقه گذارد. ادیب، در جوانی، از شاگردان مرحوم آیت الله بروجردی در بروجرد بود و حدود پانزده سال در علوم گوناگون صرف و نحو، فقه و اصول، رجال، و حدیث از محضر ایشان بهره برد و به دست او معمم گردید. پس از آن وی به مدت دوازده سال تمام در اطراف بروجرد به ارشاد و راهنمایی مردم اشتغال یافت. سپس بعضی از پیشامدها و حوادث غیر منتظره، وی را به طور ناخواسته، به سوی فرقه‌ی ضاله راند و در نتیجه زادگاه خود را ترك کرد و به تهران

آمد. در این شهر، سال‌ها به تدریس در کلاس‌های یازدهم و دوازدهم «درس اخلاق» و نیز درس «نظر اجمالی به دیانت بهائی» [۳۳] اشتغال داشت، عضو انجمن ادبی بهائیت از سوی لجنه تزییـد معلومات امری بود، و سـفرهای تبلیغی متعـددی به نقاط مختلف ایران نمود. افزون بر این امر، در جلسـات تشـکیل شـده از سوی لجنه‌ی نشـر نفحـات الله، با مبلغان بهائی مجالست و رایزنی داشت و مورد احترام کسـانی چون احمـد یزدانی، عبدالحمیـد اشـراق خاوری، سـید عباس علوی، امینی و... بود. با وجود این به گفته‌ی خویش، از همان بدو امر (که تقارن و تصادف بعضـی از وقایع سوء، او را ناخواسـته به سـمت آن گروه رانده یا بهتر بگوییم منسوب کرده بود) در کـار این مسـلک، تأمـل می‌کرد و کژی و پلشتی‌هـای فکری و اخلاقی سـران و مبلغان این فرقه مزیـد بر این امر بود. لـذا عبادات اسلامی‌اش را ترک نکرد و از سال ۱۳۳۸. ش نیز مطالعات خویش درباره‌ی مسلک بهائیت را شدت بخشید تا اینکه کاملا به سستی و بی‌بنیادی آن مسـلک واقف شد. در عین حال مدتی شرم حضور و دیگر عوامل، مانع از ابراز عقیده‌ی وی بود، تا اینکه خوشبختانه در سـال ۱۳۵۴ موفـق شـد رسـما از بهـائیت فاصله بگیرد و بـه رغم فشارهـا و تهدیـدهای فرقه، صـراحتا نزد علمـای مهم ایران (نظیر مرحومان محمد تقی فلسـفی، شـهاب‌الدین نجفی مرعشـی، سـید محمدرضا گلپایگانی، حاج شیخ مرتضی حائری یزدی، آخوند ملا معصوم علی همدانی، حاج شـیخ بهاءالدین محلاتی سـید عبدالحسین دستغیب، سید عبدالله شیرازی، سید محمدعلی قاضی طباطبایی و...) از این مسـلک پوشالی بیزاری جوید و با ایراد سـخنرانی در اجتماعات گسترده‌ی مردم در شهرهای مختلف (تهران، مشهد و...) ضربه‌ای مهلک به پیکر بهائیت وارد سازد. ادیب خود گفته است: «این اواخر که در فرقه بودم، راپرت مسلمانان اغفال شده‌ای را که محفـل برای تثبیت بهـائیگری در آنـان به دست من می‌داد به گروه‌های اسـلامی که با بهائیان مبارزه می‌کردنـد می‌دادم و آنان روی اغفال شـدگان کار کرد و آن‌ها را به اسـلام برمی‌گرداندند. همچنین، گاه در محافل بهائی، سـخنانی از من درز می‌کرد که نشان از بی‌اعتقادی من به این مسـلک بود. از جمله روزی در یکی از محافل، شعری از حسینعلی بهاء خوانده شد و همگان - به عنوان اینکه این شـعر، به لحـاظ ادبی، «شاهکـار» است - از آن بـا آب و تاب تمام تعریف کردنـد. خانمی در مجلس گفت: «شـماها که اهل فن نیسـتند و تصدیقتان ارزشـی ندارد، بگذارید جناب ادیب مسـعودی نظر بدهد»! و گمانش این بود که من نیز در تعریف از این شعر، سنـگ تمـام خواهم گـذارد. مجلس که برای شـنیدن تعریف‌هـای من یکپـارچه گوش شـد، گفتم: حضـرت بهاء الله امتیازات زیادی داشته‌اند، اما ای کاش ایشان شعر نمی‌گفتند و افزودم که: این شعر ارزش ادبی چندانی ندارد. حضار، به ویژه آن خانم، از حرف من بسیار بور و نـاراحت شدنـد و آن خـانم بـا نـاراحتی تمـام گفت: «آقـای مسـعودی، ما او را به خـدایی قبول داریم، تو به شاعری هم قبولش نداری»؟!

این گونه سخنان سبب شده بود که مرا محترمانه از مسئولیت‌های تبلیغی کنار بگذارند....»

ادیب، از رفتـار و آزاری که عـده‌ای از اعضـای فرقه (به دسـتور محفل بهائیت) پس از تبری، با وی داشـته‌اند داسـتان‌ها و درد دل‌ها دارد و گفته است: «پس از آن ماجرا، آن‌ها شـفاها و کتبا فحاشی‌های زیادی به من کردند و محفل بهائی، اعضای فرقه را از گفت و گو بـا من به شـدت ممنوع کرد و نامه‌هـایی از بیت العـدل (واقع در اسـرائیل) آمـد که اخطـار کرده بود: زنهـار، زنهار، با غلامعباس گودرزی معروف به ادیب مسـعودی، سـلام و کلام و تماسی حاصل نشود، که سخنان او سم ثعبان (مار خطرناک) است و شما را به هلاکت می‌رساند! در اوایل انقلاب که در شـهر اغتشاش بود و هنوز نظم نوین کاملا اسـتقرار نیافته بود، حتی به خانه‌ی ما تیراندازی کردند. سپس به طنز می‌افزاید: تاکنون هم از فضل خدا، ده پانزده نفر از این‌ها دست و پایشان شکسته است، چون بنده را که از دور می‌بیننـد فریـاد می‌زننـد و می‌گریزنـد، و گریزشـان، گاه چنـدان سراسـیمه است که در جوی آب می‌افتنـد و دست و پایشان آسـیب می‌بیند!»

ادیب کتابی قطور نیز در سه جلـد، در افشای مفاسـد و خیانت‌های سـران فرقه‌ی ضاله و پوشالی بودن مسـلک آن‌ها نوشـته است که «کشف الغدر و الخیانه» نام دارد و نسـخه‌های متعدد آن در دست دوسـتان است. او بهائیت را، همچون صهیونیسم، مولود کشورهای

استعماری (به ویژه انگلیس) می‌داند و معتقد است که سران تشکیلات بهائیت، حکم ستون پنجم بیگانه را در کشور دارند. ضمنا، سه تن از فرزندان ادیب مسعودی (دو پسر و یک دختر) در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ به جرم مخالفت با سلطنت پهلوی، به دستور ساواک به شهادت رسیده‌اند. ادیب مسعودی در شعر و ادب، دستی بلند دارد و چکامه‌ی او در مدح امیرمؤمنان علی (ع)، با بیت القصید «پی جهاد چو بگرفت ذوالفقار به کف / فتاد از کف بهرام آسمان خنجرا!»، زمان شاه در انجمن ادبی تهران، حائز رتبه‌ی اول شد: علی که بود؟ مهین شاهباز اوج کمال علی که خواند رسول خداش خیر بشر حدیث منزلت و لافتی و خندق و طیر به شأن کیست، بجز شأن حیدر صفدر؟ بجز علی به جهان کیست جامع الاضداد؟ بجز علی به جهان کیست سید و سرور؟ مگر خبر نه‌ای از لیله المبیت، که چون به سوی غار بشد رهسپار پیغمبر علی به بستر او خفت و از سر اخلاص به پیش تیر بلا، سینه را نمود سپر چه کس به معرکه کرار غیر فرار است؟ که در رکوع به سائل بداد انگشتر؟ چه کس به خاک درافکند فارس یلیل؟ که کند آن در سنگین ز قلعه‌ی خیبر؟ نوای لو کشف از کس، بجز علی، که شنید؟ بجز علی که سلونی سرود بر منبر؟ به شام تیره ز خوف خدا هو البکاء به روز رزم به جنگ عدو هو القسور برو حدیده محمات را بخوان و ببین چسان ز عدل نهاد او به فرق خود افسر؟ پی جهاد چو بگرفت ذوالفقار به کف فتاد از کف بهرام آسمان خنجرا!... گرفته اوج چنان ناز طبع «مسعودی» که آسمان بودش زیر سایه‌ی شهپرا! در همین زمینه، باید از چکامه چهل بیتی او یاد کرد که پس از ارتحال امام خمینی (ره)، در رثای ایشان و تبریک زعامت رهبر کنونی انقلاب سروده است: ایران دوباره زندگی از سر گرفته است اسلام ناب رونق دیگر گرفته است... روح خدا خمینی آزاده‌ی کبیر کو راه مستقیم پیمبر گرفته است فریاد پر صلابت الله اکبرش تا ماورای گند اخضر گرفته است نام شریف رهبر دوم بود علی او هم نسب ز ساقی کوثر گرفته است... موقعیت والای ادبی ادیب مسعودی بر ادبای ایران و حتی کشورهای همسایه (نظیر تاجیکسان) آشکار است و بعضا از وی با عنوان «حکیم مشرق زمین» یاد می‌کنند. شعر ۱۱۴ بیتی او در مدح فردوسی بزرگ، توجه دانشگاه تاجیکستان را به خود جلب کرده، [۳۴] و چکامه‌ی «ندای وحدت» او در کشور فرانسه به زبان آن کشور ترجمه و نشر یافته است. در اشاره به قوت طبع ادیب، دریغ است از ذکر بعضی از اشعار وی که به مناسبت بازگشت از بهائیت و درالتجا به حضرت ولی عصر (عج) سروده و با عنوان «هدیه‌ی نوروزی» طی جزوه‌ای در نوروز ۱۳۵۵ منتشر کرده، درگذریم. وی در چکامه‌ای با عنوان «نخل امید» سروده است: المنه الله به ره راست رسیدم پیوند خود از مردم گمراه بریدم از لطف خداوند به سر پنجه‌ی ایمان مردانه ز هم پرده اوهام دریدم تا پاک شد از زنگ ریا آینه‌ی دل هر دم رسد از عالم اخلاص نویدم با سنگ تجرد، قفس شرک شکستم آزاد سوی عالم توحید پریدم بعد از ده و شش سال غم و یأس و ملامت شد بارور از رحمت حق نخل امیدم از فرقه‌ی دجال صفت گشته فراری آهو صفت از گرگ روش چند رمیدم ملحق شده بر جیش ظفرمند الهی با چشم دل، آن نور درخشنده چو دیدم ای حجت حق، رهبر دین، هادی مطلق جان دادم و دل دادم و مهر تو خریدم گر بر در دجال وشان، روی سیاهم در نزد محبان تو من روی سفیدم من عاجز و درمانده‌ام، از لطف، تو دادی هم کلک گهر بارم و هم طبع فریدم از لطف تو – ای مهدی بر حق – من الکن در ملک سخن، واحد و در نظم، وحیدم مسعودی‌ام از مهر تو بیگانه ز خویشم شد رهبر این راه مگر بخت سعیدم ادیب مسعودی، پس از تبری از بهائیت، در بهمن ۱۳۵۴ جزوه‌ای خطاب به «پدران، مادران، جوانان و عزیزان بهائی» منتشر ساخت که متن آن در ذیل آمده است:

پدران، مادران، جوانان و عزیزان بهائی

برایتان «موفقیت» در راهیابی و «سلامت» در روح و جسم آرزو می‌کنم. شما در هر سطحی از بهائیت که هستید مرا خوب می‌شناسید: اگر در کلاس‌های درس اخلاق شرکت کرده‌اید، مرا در پست سرپرستی و تدریس کلاس‌های یازدهم و دوازدهم نواحی مختلف طهران، به خصوص ناحیه پنج و دوازده دیده‌اید. اگر در سطح بالاتری به کلاس درس «نظر اجمالی» آمده باشید،

آنجا نیز مرا که از طرف لجنه‌ی تزیید معلومات امری به سرپرستی منصوب بوده‌ام، دیده‌اید. اگر از مبلغان سرشناس بهائی هستید، که خیلی خوب‌تر و بیشتر مرا می‌شناسید، زیرا که سال‌ها در جلسات مبلغین که از طرف لجنه‌ی نشر نفحات الله تاسیس شده بود، با هم نشست و برخاست و بحث و مشورت داشته‌ایم. اگر بهائی علاقه‌مند به تبلیغ هستید، حتما بارها به بیوت تبلیغی من، مبتدی [۳۵] آورده و بعدها از من به خاطر ارشاد او سپاسگزاری کرده‌اید. اگر صاحب تألیفی در بهائیت هستید و با علاقه به ادبیات، ارتباط تشکیلاتی با لجنه‌ی تزیید معلومات امری دارید، حتما مرا در جلسات انجمن ادبی، که اولین جلسه‌ی آن در شانزدهم تیر ماه سال ۴۱ [۳۶] تشکیل شد، دیده و در بحث‌های این انجمن با من آشنا شده‌اید. اگر شهرستانی هستید، مرا خیلی خوب می‌شناسید. لااقل به خاطر پذیرایی‌های گرم و صمیمانه‌ای که از من در شهرهایی چون یزد، اصفهان، کرمان، رضائیه، بم، زاهدان، بلاد خراسان، خوزستان، مازندران، دشت گرگان و غیره به عمل آورده، با من آشنایی داشته و به جهت مأموریت‌های تبلیغی‌ام به آن سامان مرا خوب می‌شناسید. من: ادیب مسعودی، مبلغ معروف و سرشناس جامعه‌ی بهائی، همنشین و مباحث مبلغینی چون «عباس علوی»، «محمدعلی فیض»، «فنا ناپذیر»، «اشراق خاوری» و... اینك با شما سخن می گویم. لابد می‌خواهید بپرسید که اگر تو ادیب مسعودی هستی، پس چرا آغاز نامه‌ات تحیت بهائی ندارد؟ چرا الله ابهی نگفتی و چرا ما بندگان جمال قدم [حسینعلی بهاء] را «احباء الله» و «اماء الرحمن» نخواندی؟ آری من ادیب مسعودی، همان که محفل بارها از من با القاب «خادم برازنده»، «نفس جلیل»، «ناشر نفحات الله»، «یار موافق و روحانی» و دهها نظیر آن یاد کرده - که می‌توانید نمونه‌هایی از آن را در لابه‌لای همین یادداشت کوتاه ببینید. اکنون با شما مشفقانه به سخن نوشته و امیدوارم در حاصل نهایی عقایدم که پس از رنج‌ها و مشکلات طاقت‌فرسا فراهم آمده، بیندیشید! من با تمامی سوابق درخشان امری و با چهره‌ای سرشناس در میان بهائیان ایران، اینك صریحا اعلام می کنم که: «پشیمانم و برگذشته‌ی خویش سخت متأسف». خاطرم از آنچه گذشته، ملول است و از اینکه سالیانی دراز از عمر را بهائی بوده‌ام، از اینکه به خاطر بهائیت، حقایق ارزنده‌ای در این جهان را زیرپا گذاشته‌ام، پشیمانم. و خوشحالم از اینکه سرانجام به چنین حقایق گران‌بهایی ایمان آورده‌ام که: آخرین پیامبر خدا حضرت محمد (ص) است و جامه‌ی رسالت پس از او، بر قامت دیگری برازنده نیست. که کتاب خدا «قرآن کریم» تنها کتاب آسمانی است که پیروی آن، سعادت هر دو جهان را به ارمغان می‌آورد، که ولی خدا، زاده‌ی پاك ائمه‌ی هدی حضرت مهدی علیه‌السلام است که دنیا چشم براه اوست تا جهان را پر از عدل و داد نماید. و تو ای دوست عزیزی که این نوشته را می‌خوانی، به خود آی و بیندیش که: چه چیز مرا دگرگون کرده؟ چه چیز مرا در هنگامه‌ی افول زندگی بر آن داشته تا به راه دیگری گام نهم؟ چه چیز به من قدرت داده تا تمامی خطرات این دگرگونی فکری را بر خود پذیرا شوم؟ آیا «پول»، «شهرت» و یا «مقام»؟... کدام یك؟! من اگر در جستجوی مال و منال بودم، اگر در پی عنوان و مقام بودم، اگر خواهان شوکت و شکوه بودم، و خلاصه اگر هر چه می‌خواستم، بهائیت به خاطر خدمات ارزنده‌ام برایم می کرد! اما من تشنه‌ی چیز دیگری بودم که «حقیقت» نام داشت؛ حقیقتی با تمام شکوه و جلال. ابتدا گمانم چنان بود که بهائیت، توان راهبری را خواهد داشت. سال‌ها مخلصانه زحمت کشیدم، به عنوان «احساس وظیفه» تبلیغ بهائیت را بر عهده گرفتم. شاهد گفتارم سپاسگزاری‌های محفل است که بارها از زحمات من در مقام تقدیر برآمده، و لیکن روح کاوشگر من هیچ گاه متوقف نمی‌شد و هیچ گاه به این تقدیرنامه‌ها دلخوش نبودم، تا آنکه سرانجام شاهد مقصود را در آغوش گرفته و به منزلگه مقصود رسیدم. اگر چه نمی‌خواهم در این مختصر، سخن از دلایل بطلان بهائیت به میان آورم، زیرا که سخن فراوان دارم و خود نیازمند جزوه‌ها و کتاب‌های مستقل است، اما ای شما که تا دیروز در بیوت تبلیغی من، آن هنگام که به اصطلاح به تبلیغ امر الله مشغول بودم، با اشاره تصدیق، سر فرود می‌آوردید، شما که تا دیروز حتی شاهد بحث‌ها و مجادله‌های من با مسلمانان آگاه در جلسات تبلیغی بودید؛ اگر دروغگو بودم که همه‌ی آن حرف‌ها و تبلیغات باطل و یاوه است و شما چرا آن روزم را تصدیق می کردید و از راه‌های دور برایم نامه می‌نوشتید و مرا «رادمرد بزرگ عالم انسانی»، «ملاحسین ثانی»، «نجم ساطع آسمان هدایت»، «خادم صمیمی امرالله»، «خورشید آسمان حقیقت» و

صدها نظیر آن می‌خواندید؟! و اگر راستگویم که اینک باید به سخنم، به پند پدرانه و پیام پیری جهاندیده، گوش فرا دهید.... می‌دانم که به زودی در ضیافات به شما دستور خواهند داد که نوشته‌ی «ادیب مسعودی» را نخوانید و سلام و کلام، جایز نه! اما آیا همین توصیه، شما را که در اعماق روحتان، گوهر حق جویی نهفته است و شما را به تحری حقیقت وا می‌دارد، بر آن نخواهد داشت که تازه تحقیق و بررسی‌تان را آغاز کنید؟ به یاد دارم که شروع راهیابی خودم از آنجا آغاز شد که در نشریه‌ی اخبار امری خواندم: «اخیرا ملاحظه شده است که در بعضی نقاط، نفوس ناراحتی به عنوان تبلیغات اسلامی و غیره... تحت عنوان تحقیق، تقاضای تشکیل مجالس مباحثه و غیره می‌نمایند... مسلم است که این نفوس به اغلب کتب و معارف امری توجه نموده و اطلاعات کافی از مندرجات کتب و رسائل مبارکه حاصل کرده‌اند... از محفل مقدسه‌ی روحانیه محلیه شیدالله ارکانهم تقاضا شده است در این مورد دقیقا دقت و... از هر گونه مواجهه خودداری فرمایند» (سال ۱۳۴۴، شماره ۲ و ۳). و من با خود می‌اندیشیدم که چرا با افراد مطلعی که به اغلب کتب و معارف امری توجه نموده و اطلاعات کافی از مندرجات آن حاصل کرده‌اند نباید تماس گرفت؟! مگر ایشان چه می‌گویند که می‌باید خود را از بحث و مناظره و یا مواجهه و رویارویی با ایشان محروم کرد؟ آیا اگر بهائیت بر حق بود، همانند اسلام نمی‌گفت: «اقوال مختلف را بشنوید و بهترینش را برگزینید». اسلامی که از زبان پیامبر، در قرآنش می‌خوانیم: «من و پیروانم مردم را آگاهانه به حق می‌خوانیم». در بررسی‌ها و پرس و جوهای بعدی این نکته روشن‌تر شد که این افراد، بر معارف امری و اسلامی احاطه داشته و در این مورد، سخن محفل کاملا صادق بوده است، و سرانجام کار بدانجا کشید که حقانیت اسلام و بطلان بهائیت همانند روشنایی آفتاب برایم آشکار گردید. از کارهای دیگر محفل که هر وقت به یاد آن می‌افتم شدیدا متعجب می‌شوم، آن است که آن هنگامی که تازه بهائی شده بودم، محفل می‌کوشید که موقعیت اسلامی مرا مهم جلوه دهد و مرا با دانشمندان اسلامی، برابر معرفی کند. حتی خود نیز گاهی تحت تأثیر دستورات و القائات محفل چنین وانمود می‌کردم. دیگر آنکه می‌گفت شکستگی پایم را بهانه قرار داده بگویم که مسلمانان به جهت تغییر روش و آیین، مرا مضروب کرده به حدی که پایم آسیب دیده است. غافل از اینکه پای من از دوران کودکی آسیب دیده بود! بعدها این سؤالات همواره در ذهنم خلجان می‌کرد که راستی چرا بهائیت به این وسایل ناصحیح و غیر منطقی برای حق نشان دادن خود کوشش می‌کند؟ چرا می‌کوشد بهائیان با افراد مطلع و آشنا به معارف امری تماس نگیرند. آن‌ها زمینه شد تا یک تحقیق عمیق و همه جانبه را آغاز کنم، به نحوی که می‌توان گفت برگشت من از بهائیت، پس از ایمان واقعی به خدا و استعانت از او، تنها و تنها یک علت داشت و آن اینکه کوشیدم تا متحری واقعی حقیقت باشم. کتاب‌های اصلی امر را جستجو کردم و به دقت و به دفعات خواندم. به جزوه‌های زینتی و رنگ روغن شده قناعت نکردم. مراتب و عناوینی که در بهائیت داشتم، هیچ گاه نتوانستند مرا گول زده و همانند دیگران به فکر بهره‌برداری‌های مادی بیندازد و از یاد خود و خدا غافل سازد، و در عین حال از تماس با افراد مطلع نیز رویگردان نبودم، و این چنین شد که سرانجام راه یافتم. البته انسان‌ها همه، جز معصومان پاک و بزرگوار اسلام، جایز الخطایند، اما راهیابی نیز ممکن است و من شرح اجمالی کارم را دادم تا تو دوست عزیز، پیام پیری آگاه را دریافته باشی، اما مادام که بخواهی فریب سخنان فریبنده مبلغین و گول ظواهر و عناوین تشکیلاتی و لجنات متعدد و ضیافات و احتفالات و کنفرانس‌های باغ تژه و... را بخوری، بدان که هیچ گاه به مفهوم واقع راه نیافته‌ای! راستی آیا تو خواننده‌ی عزیز هیچ گاه نمی‌اندیشی که همانند پیروان هزاران فرقه‌ی ساختگی و بر باطل، که در گوشه و کنار دنیا به چشم می‌خورند، ممکن است تو هم در طریق ناصواب قدم گذاشته باشی؟ تو هم از میلیون‌ها انسانی باشی که خزف [خرمهره] را به جای لعل خریده و گوهر را همچنان ناسفته درون صدف وانهاده؟! من به نام «پدری پیر» که گذران زمان گرد سپید بر چهره‌اش نشانده، به نام آموزگاری روحانی که حتی در بهائیتش نشانده، به نام آموزگاری روحانی که حتی در بهائیتش نیز صادق بوده، به نام مربی دلسوز، برای شما بهائیان عزیز نگرانم. من نگران آن روزم که به فرموده‌ی قرآن کریم، وقتی حقایق در جهان دیگر، جلوی چشمتان هویدا شود و ببینید که آنچه پیمبران راستین خدا گفته‌اند حق است، زبان برآرید که: «رب

ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت» (خدایا من را برگردان تا از نیکی‌ها آنچه را که ترک کرده بودم انجام دهم). اما دیگر دیر شده باشد و به شما بگویند: «کلا انها کلمه هو قائلها» (نه چنین است، زیرا او فقط گوینده‌ی این سخنان است»! آری، من از آینده برای شما هراسناکم و بیم‌دار. بیایید پند مبلغ پیر و یار عزیز و ناصح مشفقتان را بشنوید و سر از بارگاه گران غفلت بردارید. من به زودی شرح حال مفصل خود را همراه با مدارک مثبته برای آگاهی همگان طبع و نشر خواهم کرد و شاید تا آن زمان محفل به شما توصیه کرده باشد که این اوراق ناریه [۳۷] را مطالعه نکنید، اما خوشحالم که اتمام حجت با شما کرده‌ام و در پیشگاه عدل خدای بزرگ خواهم گفت که من سرانجام، حقیقت آشکار شده برای خودم را در اختیار اینان گذاشتم و آنان که به خود نیامدند، هیچ عذری ندارند. آری، من «ادیب مسعودی»، بزرگ مبلغ جامعه‌ی بهائی، اینک مسلمانم و از این باب خدا را بسی شاکر و سپاسگزارم. «خدای اسلام را قائلم»، «پیامبر اسلام را آخرین فرد از گروه پیام آوران خدا می‌دانم»، «امامان عزیز، از علی علیه‌السلام تا امام حسن عسگری علیه‌السلام، را به جان و دل معتقدم»، «امامت، حیات، غیبت، ظهور و دیگر خصوصیات فرزند بلافصل امام یازدهم امام محمد بن الحسن عج را باور دارم»، «بابیت و بهائیت را دین ندانسته، پیشوایانش را عاری از هر حقیقتی می‌دانم». و این فریادی از تمامی ذرات وجود من است که در قالب اشعارم جلوه‌گر است: هزار شکر که از قید درد دو غم رستم چو ذره بودم و بر آفتاب پیوستم به چاهسار ضلالت فتاده بودم زار گرفت خضر ره عشق، از کرم، دستم طمع بریده، ز دجال سیرتان پلید ز جان به خدمت صاحب زمان کمر بستم امیدم چنان است: پروردگاری که فرموده: «ادعونی استجب لکم» (بخوانیدم تا که جوابتان را گویم) و خداوندی که فرموده: «ان الله یغفر الذنوب جمیعا» (خدای تمام گناهان را می‌بخشاید)، مرا خواهد پذیرفت. و من هم می‌کوشم تا در این چند روز مانده از عمر، جبران گذشته‌ها کنم، که خدای فرموده است: «لاـ تقنطوا من رحمه الله» (از رحمت خدا مأیوس نباشید). اگر می‌خواهید سخن مرا حضورا نیز بشنوید، در یکی از روزهای مشخص شده در این نوشته، هنگامی که برای انبوهی از مردم این شهر خواهم سخن گفت، سرافرازم نمایید. و در اینجا برای آن دسته از بهائیان ساده دل که ممکن است بر اثر القائات محفل و تشکیلات بهائی، از آمدن به این جلسات و خواندن نوشته‌های بعدی من معذور شوند، عرض می‌کنم که خلاصه‌ی سخن من در این مجالس و محافلی مشابه آن و در جزوات و کتب بعدی همین است که در دو بیتی زیر آوردم: المنه‌ی لله به ره راست رسیدم پیوند خود از مردم گمراه بریدم از لطف خداوندی با قوت ایمان مردانه ز هم پرده‌ی اوهام دریدم مزید توفیق همگان را آرزومندم. غلام عباس گودرزی «ادیب مسعودی»، هشتم بهمن ماه پنجاه و چهار [۳۸]. »

پاورقی

[۱] رک: فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، صص ۱۷۱ – ۱۷۲؛ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۳۵.

[۲] رک: ابوالقاسم افنان، عهد اعلی...، ص ۳۰۳.

[۳] فاضل مازندرانی، همان، صص ۱۷۳ – ۱۷۴.

[۴] اعتضاد السلطنه، همان، ص ۳۴.

[۵] رک: عبدالحسین آواره، رک: الکواکب الدریه، ج ۱، صص ۱۲۹ و ۱۳۰.

[۶] فاضل مازندرانی، همان، ج ۳، صص ۱۰۹ – ۱۱۰.

[۷] برای عبارات باب در این زمینه، بنگرید به: فاضل مازندرانی (مبلغ و نویسنده‌ی مشهور بهائی)، اسرارالآثار، ج ۵، صص ۳۶۸ – ۳۷۰؛ و نیز بحث ممتع مرحوم سید محمد باقر نجفی در کتاب «بهائیان»، ص ۱۶۳ و ۱۸۵ به بعد.

[۸] رک: حسین مکی، زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، تهران، انتشارات ایران، چ ۱۳۶۶، ۹، صص ۳۶۰ – ۳۶۲؛ اظهارات غلامرضا آگاه. و نیز: فاضل مازندرانی، همان، صص ۳۶۲ – ۳۶۳؛ ابوالقاسم افنان، همان، ص ۵۰۵.

[۹] فاضل مازندرانی، همان، صص ۳۶۲ – ۳۶۳.

[۱۰] رک: عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، چ ۷، ج ۱، صص ۱۴۵ – ۱۴۷.

[۱۱] امان الله شفا در برگشت از مسلک بهائیت، کتاب خواندنی «نامه‌ای از سن پالو» (تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۰) را نوشت و مسیح الله رحمانی نیز کتاب «راه راست» را در بطلان اساس بهائیت و افشای ماهیت سران و فعالان این مسلک تألیف کرد که اخیرا در ضمن کتاب «پیش به سوی بهشت»، نوشته‌ی حاج شیخ غلامرضا اسدی مقدم (قم، انفال، ۱۳۸۵) چاپ و منتشر شده است.

[۱۲] «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، یغما، سال ۲۰، تیر ۴۶، صص ۲۱۳ – ۲۱۶.

[۱۳] برای دستخط عباس افندی خطاب به «حضرت آواره علیه بهاء الله الابهی» و در تجلیل از او رک: عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، همان، چ ۴، ج ۳، ص ۱۹۹؛ فضل‌الله صبحی مهتدی، خاطرات صبحی درباره‌ی بابیگری و بهائیگری، فضل الله صبحی مهتدی، همان، ص ۱۵۲.

[۱۴] برای اظهارات و الواح عباس افندی و شوقی در تجلیل از آواره رک: مکاتیب عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ج ۸ ص ۸؛ عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، همان، چ ۷، ج ۱، صص ۱۴۲ – ۱۴۳، چ ۴، ج ۲، ص ۵۰.

[۱۵] عبدالحسین آیتی، الکواکب الدریه، همان، ج ۲، ص ۳۳۵.

[۱۶] در زندگینامه‌ی خود نگاشت خویش نوشته است: «دو جلد کواکب الدریه، که انشای بنده است و مواد تاریخی آن را با هزاران اختلاف و تصرف و تقلب رؤسای بهائیه داده‌اند، لهذا خودم آن را معتبر نمی‌دانم و قطعا استفاده‌ی تاریخی از آن نمی‌توان کرد. چه، مسائل مسلمه‌ای که حتی مانند ادوارد براون در کتب خود نوشته و من هم کامل ترش را نوشته بودم از کتابم در موقع طبع آن در مصر حذف کرده‌اند؛ زیرا به ضررشان تمام می‌شده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده‌اند.» رک: «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، ص ۲۱۵.

[۱۷] همان، صص ۲۱۳ – ۳۱۴.

[۱۸] عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، همان، ج ۳، چاپ ۴، ص ۶۱.

[۱۹] رک: توقیعات مبارکه حضرت ولی امر الله، لوح قرن احباء شرق...، صص ۱۳۸ و ۱۶۰.

[۲۰] برای مشاهده‌ی این لوح به خط عباس افندی رک: عبدالحسین آیتی، کشف الحیل، همان، چ ۴، ج ۳، ص ۹۹.

[۲۱] رک: همان، چ ۷، ج ۱، ص ۶۵؛ چ ۴، ج ۲، صص ۱۶۳ – ۱۶۴؛ چ ۴، ج ۳، ص ۱۲۵.

[۲۲] فضل الله مهتدی صبحی، خاطرات انحطاط و سقوط، به اهتمام علی امیر مستوفیان، تهران، نشر علم، ۱۳۸۴، ص ۱۲۲.

[۲۳] همان جا.

[۲۴] همان، ص ۲۳.

[۲۵] همان، ص ۱۴۹.

[۲۶] همان، ص ۱۷۷.

[۲۷] همان، ص ۱۸۱.

[۲۸] همان، ص ۲۲۱.

[۲۹] همان، ص ۲۵۲.

[۳۰] هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۲، ج ۶، ص ۹۷۵.

[۳۱] راهنمای کتاب، سال ۵، ش ۸ و ۹، صص ۸۲۵ – ۸۲۶.

[۳۲] همان جا.

[۳۳] کتاب «نظر اجمالی به تاریخ بهائی»، نوشته‌ی مبلغ مشهور بهائی: احمد یزدانی است، که از متون مهم این فرقه محسوب، و در کلاس‌های درس اخلاق آنان تدریس می‌شود.

[۳۴] شعر مزبور، در مجله روزنه (چاپ ایران) نیز درج شده است.

[۳۵] افراد مسلمان که تازه به دام بهائیت افتاده‌اند.

[۳۶] تعبیری که محفل بهائیت درباره‌ی کتاب‌های حاوی انتقاد به بهائیت به کار می‌برد.